

سبک نگارش



تعریف تو از باز نشدن درها در زندگی چیست؟ با چقدر در زدن می‌گویی در باز نشد؟

اگر در به رویت بسته است در را متهم نکن!

■ **حسن فرامرزی**

دختر کوچک همسایه‌مان یک ساعت است پشت در خانه ما ایستاده و دارد در می‌زند اما ما در را به روی او باز نمی‌کنیم. آیا ما یک خانواده ناشوا هستیم یا آن در زدن در آستانه شنوایی ما قرار ندارد؟ نه! پس چرا در را به روی او باز نمی‌کنیم؟ چند وقتی است این دختر کوچک سه ساله وابستگی زیادی به ما پیدا کرده است. ما این سوی در ایستاده‌ایم که رشته این وابستگی سست شود و بگسلد. دختر ک وقت و بی‌وقت می‌آید و در خانه را می‌کوبد. اوایل دیدن یک فرشته کوچک شبیهه یک عروسک برای‌مان جذابیت زیادی داشت اما مثل همه کارهای نوع بشر که از حد تعادل خارج شود لوث می‌شود. حالا قضیه برای‌مان کمی فرق کرده است. بامب بامب، دختر کوچک همسایه ساعت ۸ صبح، بامب بامب، دختر

چقدر در بز نی می‌گویی: «نتیجه می‌گیری در بسته است؟»

اما آنچه در این داستان برای من خیلی جالب‌است ایمان عجیب آن دختر کوچک سه ساله به باز شدن در است. همه آن نُدهایی که درباره این داستان برای‌تان گفتم یک لحظه از ذهن پاک و صرفاً این موقعیت را بر جسته کنید. دختری که مدام دری را می‌کوبد. یک بار می‌کوبد در باز نمی‌شود، بار دوم می‌کوبد در باز نمی‌شود، بار سوم در را می‌کوبد در باز نمی‌شود. بار چهارم می‌کوبد، بار پنجم می‌کوبد. بار صدم می‌کوبد، آن قدر می‌کوبد تا سرانجام کسی که آنسوی در است در را به روی او باز می‌کند و حالا داستان را طوری دیگر ادامه می‌دهیم.

کسی در را می‌زند، در باز نمی‌شود و او می‌رود. تفاوت این نوع در زدن با در زدن قبلی از کجا می‌آید؟ از این‌جا که تو به چه فاصله زمانی‌ای می‌گویی در باز نشدند؟ مثلاً یکی در را می‌زند و اگر در تا پنج ثانیه باز نشود به این می‌گوید در باز نشدن یعنی کسی آنسوی در نیست، انگار این جابلی وجود دارد که ما تصور کنیم کسی آنسوی در وجود ندارد، از سر تکلیف و تفنن دری زده‌ایم و رفته‌ایم. یکی در را می‌زند و ۲۰ ثانیه صبر می‌کند و اگر جوابی نیاید به این‌ موقعیت می‌گوید باز نشدن در.

کسی دیگر یک دقیقه صبر می‌کند و دوباره در را می‌زند، ۲۰ ثانیه دیگر هم صبر می‌کند و اگر در باز نشود می‌رود. کسی دیگر در را می‌زند، دو دقیقه صبر می‌کند. دوباره در را می‌زند، یک دقیقه صبر می‌کند و تلفن همراه صاحبخانه را می‌گیرد. صاحبخانه جواب نمی‌دهد و او می‌رود. یکی دیگر سه بار در را می‌زند، پنج دقیقه صبر می‌کند، بعد تلفن خانه صاحبخانه را می‌گیرد صاحبخانه جواب نمی‌دهد، تلفن همراه او را می‌گیرد وقتی جواب نمی‌دهد در خانه همسایه را می‌زند تا از آنها بیرسد؛ ببخشید! نمی‌دانید این‌ها کجا رفته‌اند؟ وقتی جواب می‌شوند نمی‌دانند از آنجا می‌رود و یکی دیگر همه این کارها را می‌کند اما همچنان پشت در می‌ماند، پشت در می‌ماند که چه بگوید؟ پشت در می‌ماند که بگوید: یعنی چه که کسی آنجا نیست. مگر می‌شود کسی آنجا نباشد؟

در حقیقت دخترک در را به روی ما باز کرد

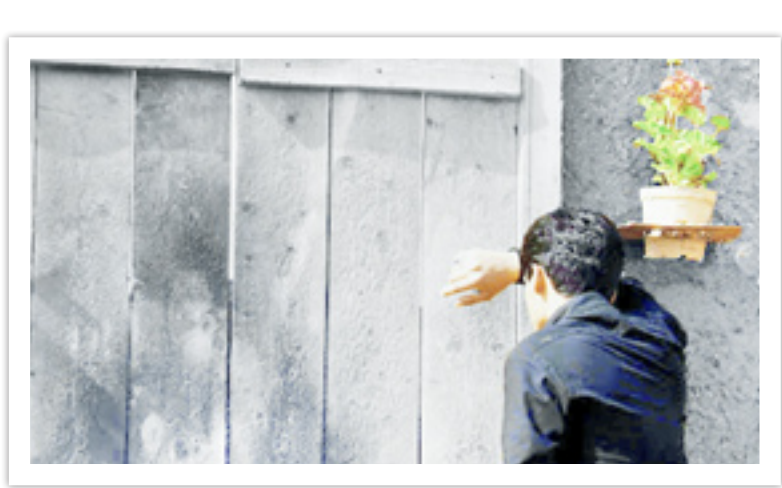
با به چه چیزی می‌گویم در بسته بود؟ وقتی از دور نگاه می‌کنیم ظاهر داستان برجسته است. وقتی نزدیک تر می‌شویم می‌بینیم داستان چیزی فراتر از چرخ لولا و دستگیره است، چیزی فراتر از فشار دادن و چرخاندن یک سری اهرم و لمس فلز.

ظاهر امر این است کسی که آن سوی در ایستاده با به باز کردن در، نقش اصلی را بازی می‌کند، یعنی اوست که در را باز می‌کند، اما در واقعیت چیز دیگری اتفاق می‌افتد. ظاهر امر این است که ما در را به روی دخترک سه ساله باز کرده‌ایم، اما در بطن اتفاق، چیز دیگری روی داده است: این دخترک است که در را به روی خود باز کرده است. اصرار، پشتکار و ایمان او به باز شدن در، کار را به سرانجام می‌رساند: «گفت پیغامبر که چون گویی دری/ عاقبت زان در بیرون آید سری/ چون نشینی بر سر گوی کسی/ عاقبت بینی تو

هم روی کسی/ چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک/ عاقبت اندر سی در آب پاک» ما تصمیم گرفته بودیم در را به روی دخترک باز نکنیم و اگر دخترک در حد دو سه بار یا حتی نیم ساعت و بیشتر کار جلو می‌برد در به رویش بسته می‌ماند، اما او با ننشست و آشدن در را کوبید که عاقبت در را به رویش باز کرد. چه کسی در را باز کرد؟ دخترک! ما آنجا چه می‌کردیم؟ ما دست دخترک در آنسوی در بودیم، او بین همه صبوری به خرج داد.

ز پس صبر تو روا او به سر صدر نشاند

اجازه بدهید از این جا به بعد را با فرمان مولانا جلو ببریم. به این ابیات از دیوان شمس توجه کنید: هله نومید نباشی که تو را بار براند/ گرت امروز براند نه که فرات بخواند/ در



اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آنجا/ ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند/ و اگر بر تو ببندد همه رها و گذرها/ ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند/ نه که قصاب به خنجر چو سر میش برید/ نهد کشته خود را کشد آن گاه کشاند/ چو دم میش نماند ز دم خود کندش بر/ تو بینی دم یزدان به کجاهت رساند/ به

د

اگر شخصیتی پشت در یعنی یک موجود یت به نام «من»، در را می‌زند.

بنابر این کوچک ترین تعللی در باز شدن در، معنای اهانته به این شخصیت عظیم را خواهد داشت و معلوم است که آن خوبی تفرعنی، آن من متورم، تاب این تعلل نخواهد شد، چون من در را می‌زند در حالی که «نیستت گنجایی دو من را در سراسر». پس چه زمانی در باز می‌شود؟ وقتی آن دوگانگی «من» و «او» از میان برداشته شود

سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۴۹۸۴۷۱

د

اگر من گفته‌ام پروردگار من الله است و در را زده‌ام پس دیگر جایی نمی‌روم چون گفته‌ام و ادعا کرده‌ام که آنسوی در کسی است، آن سوی در الله است، بنابراین همین جا می‌مانم که در به‌رویم باز نشود و وقتی با تم استقاموا پشت در ماند و هی در زد، در زد و زد عاقبت اتفاقی مبارک برایش می‌افتد و در باز می‌شود: تتنزل علیهم الملائکه الاتخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه‌التي کنتم توعدون. وقتی خداوند دری را به روی کسی باز کند او را به خانه‌اش راه می‌دهد و آن خانه، خانه‌امن و شادی است و در آن خانه، حزن و ترسی وجود ندارد

اگر من گفته‌ام پروردگار من الله است و در را به روی او باز می‌کنیم در را باز می‌کنیم. پیش خودمان چه فکر می‌کنیم که در را باز می‌کنیم؟ خیلی سفت و سخت به والدین او تذکر خواهیم داد و این مسئله هم حل خواهد شد. ما به والدین او خواهیم گفت ارتباط، تعامل و بازی یک چیز است و اینکه آدم کودک خود را رها کند و اصلاً به این فکر نکند ممکن است این همه رفت و آمد کودک برای همسا به مزاحمت ایجاد کند و اصلاً همسایه در شرایط پذیرایی از او نباشد چیزی دیگری است. من و همسر م با خودمان می‌گوییم حتی اگر از ما دلخور شوند ایرادی ندارد، حتی اگر دیگر اجازه ندهند کودک‌شان به خانه ما بیاید باز دست کم برای آنها و مسأی بعدی از رابطه‌کسه واضح نبوده روشن تر می‌شود.

آنقدر در را می‌زند که ما با این استدلال که این آخرین بار باشد که در را به روی او باز می‌کنیم در را باز می‌کنیم. پیش خودمان چه فکر می‌کنیم که در را باز می‌کنیم؟ خیلی سفت و سخت به والدین او تذکر خواهیم داد و این مسئله هم حل خواهد شد. ما به والدین او خواهیم گفت ارتباط، تعامل و بازی یک چیز است و اینکه آدم کودک خود را رها کند و اصلاً به این فکر نکند ممکن است این همه رفت و آمد کودک برای همسا به مزاحمت ایجاد کند و اصلاً همسایه در شرایط پذیرایی از او نباشد چیزی دیگری است. من و همسر م با خودمان می‌گوییم حتی اگر از ما دلخور شوند ایرادی ندارد، حتی اگر دیگر اجازه ندهند کودک‌شان به خانه ما بیاید باز دست کم برای آنها و مسأی بعدی از رابطه‌کسه واضح نبوده روشن تر می‌شود.

۴

الله در زدن است، استقاموا نشستن پشت در
و مثال یامردی دخترک در کوبیدن در را تطبیق بدهید بااین آیه حیرت انگیز، زیبا و مبارک:ان الذین قالوا لربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه الاتخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي کنتم توعدون. در این آیه کسی که می‌گوید پروردگار ما اله است در واقع در را می‌زند اما چطور در زدن؟! آیا یک باه از سر تکلیف و تفنن می‌گوید پروردگار ما اله است و بعد هم می‌رود سراسر زندگی‌اش؟ نمازی می‌خواند- دری را می‌زند- و بلافاصله در همان نماز می‌رود جای دیگر؟ آنجا در نماز- پشت در- نمی‌ایستد و می‌رود بازار و خیابان و پاساژ و باوبوستان و محاسبه‌ها و نقشه‌هایش می‌چرخد؟ نه! او می‌گوید پروردگار ما اله است، یعنی در را می‌زند و پشت در هم می‌ماند. چطور پشت در می‌ماند؟ با تم استقاموا، با استقامت و صبوری و جایی نرفتن. اگر من گفته‌ام پروردگار من الله است و در را زده‌ام پس دیگر جایی نمی‌روم چون گفته‌ام و ادعا کرده‌ام که آنسوی در کسی است، آن سوی در الله است، بنابراین همین جا می‌مانم که در به‌رویم باز شود وقتی با تم استقاموا پشت در ماند و هی در زد، در زد و در زد عاقبت اتفاقی مبارک برایش می‌افتد و در باز می‌شود: تتنزل علیهم الملائکه الاتخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي کنتم توعدون. وقتی خداوند دری را به روی کسی باز کند او را به خانه‌اش راه می‌دهد و آن خانه، خانه‌امن و شادی است و در آن خانه، حزن و ترسی وجود ندارد.

۵

گفت بر در هم تویی ای دستان
مولانا در حکایتسی از دفتر اول مثنوی معنوی، رازی بزگ را درباره چگونگی باز کردن در با مادر می‌جانم می‌گوید: «آن یکی آمد در یاری بز/ گفت یارش کیستی‌ای معتمد؟! گفت من، گفتش برو هنگام نیستت/ بر چنین خوانی مقام خام نیست/ خام را جز آتش هجر و فراق/ اکی بزدا/ کی وا رهاند از نفاق/ رفت آن مسکین و سالی در سفر/ در فراق دوست سوزید از شر/ پخته شد آنسوخته، پس بازگشت ابار گرد خانه انباز گشت/ حلقه زد بر در به صد ترس و ادب/ تا بجنهد بی‌دب لفظی ز لب/ بانگ زد یارش که بر در کیست آن؟! گفت بر در تو همی تویی ای دستان/ گفت اکنون چون منی‌ای من در آن نیستت گنجایی دو من را در سراسر» می‌گوید در به روی تو وقتی باز می‌شود که تو دست از دوگانگی‌هایت فرو شسته باشی و فقط او را ببینی. دخترک فقط در را می‌زند و فقط در را می‌بندد نه اینکه «در» و «خودش» را ببیند، نه اینکه تصور کند کسی و شخصیتی در را می‌زند. اگر شخصیتی پشت در یعنی یک موجودیت به نام «من»، در را می‌زند. بنابراین خوی نرفتنی تعللی در باز شدن در، معنای اهانت به این شخصیت عظیم را خواهد داشت و معلوم است که آن خوی نرفتنی، آن من متورم، تاب این تعلل اهانت‌آمیز را نخواهد داشت و در هم باز نخواهد شد، چون من در را می‌زند در حالی که «نیستت گنجایی دو من را در سراسر». پس چه زمانی در باز می‌شود؟ وقتی دوگانگی «من» و «او» از میان برداشته شود: «بانگ زد یارش که بر در کیست آن؟/ گفت بر تو همی تویی این دلستان». وقتی آن نفس فریه و آن من متورم کنار رفت آدم راحت در را می‌زند، مثل دخترک که راحت در را می‌زند چون نفس فریه نتیجه‌گرا پشت در نیست، دخترکی معصوم پشت در است و همان معصومیت، در را باز می‌کند.

اصلاً شاید من گمان می‌کنم در بسته است
در خواسته‌های من از خداوند واجبات نشدن آنها- یا در سست تر بگوییم تصور من درباره اجابت نشدن- هم چنین داستانی وجود دارد. اگر من صد بار به خداوند شک می‌کنم خوب است کمی ادب به خرج بدهم و یک بار هم به این فکر کنم که نکند اصلا من دارم صورت مسئله را اشتباه می‌بینم، یعنی در باز است اما من تصور می‌کنم در بسته است بنابراین صاحبخانه را متهم می‌کنم. یعنی یک بار آدم در زندگی باید به این اندیشه میدان بدهد که نکند اصلاً در باز است و من تصور می‌کنم در به رویم بسته است. مثل آن صحنه انیمیشنی که یکی در آب چشم‌هایش را بسته، باهایش را خم کرده، دارد به شدت دست و پا می‌زند و داد می‌زند تکم! تکم! من دارم غرق می‌شوم و یکی او را متوجه می‌کند که داداش جان! این قدر بی‌جهت دست و پا نکن، این قدر با حرکات زائد، خود را خسته نکن، بایهات به کف آب می‌رسد و به محض اینکه آن فرد چشم‌هایش را باز می‌کند و از آن حالت چروکیدگی و می‌جنگلی درمی‌آید و باهایش را صاف می‌کند و می‌بیند راست می‌گوید باهایش به کف آب می‌رسد و در امنیت کامل فرار دارد و یکی قرار می‌گیرد، بنابر این اولین اتفاقی که در او می‌افتد این است که دیگری بی‌جهت دست و پا نمی‌زند و خود را خسته نمی‌کند.

بی‌جهت خودش را مجامع نمی‌کند و در برابر زندگی با یک کیفیت باز و گشوده ظاهر می‌شود و آیا تمام داستان ما این همه دست و پا زدن‌های زائد به خاطر آن نیست که فکر می‌کنیم زیر پایمان خالی است؟ درباره موضوع رانده شدن و خواندن هم چنین موضوعی صدق می‌کند. آیا وقتی رانده می‌شوی؟ ظاهر داستان این طور است اما با خوانش چه کسی؟ موضوع کلیدی و مهم این است که چه کسی این لوح را می‌خواند؟ اگر نفس یا آن ذهن دور افزاده در نور آگاهی، این لوح را می‌خواند بله! از باز نشدن در، معنای رانده شدن و دوست زدن مرا بشنود. مثل وقتی که کسی مارا صدا می‌زند مثلاً می‌گوید حسین! و این قدر این حسین را قشنگ ادا می‌کند که ما دوست داریم دوباره نام‌مان را از زبان بار بشنویم.

د

اگر من صد بار به خداوند شک می‌کنم خوب است کمی ادب به خرج بدهم و یک بار هم به این فکر کنم که نکند اصلا من دارم صورت مسئله را اشتباه می‌بینم، یعنی در باز است اما من تصور می‌کنم در بسته است بنابراین اصلاً شاید من گمان می‌کنم در بسته است

صاحبخانه را متهم می‌کنم

نگاه



به چه می‌گویی خواندن؟ به چه می‌گویی تاراندن؟

گاهی در باز و تو گمان می‌کنی بسته است

بسیاری از فریب‌هایی که ما در زندگی می‌خوریم به خاطر توقف در ظاهر امور است. توقف در ظاهر، منشأ بسیاری از قرب‌های ماست. وقتی آدم در ظاهر امور توقف کند اول برای خودش و بعد برای دیگران خطرناک می‌شود. مثلاً من هر تلخی را بد و هر شیرینی را خواستنی می‌دانم. آیا این توقف در ظاهر نیست و نمی‌تواند خطرناک باشد؟ وقتی من حکم می‌دهم که هر چه زیر ذائقه و ذهن من تلخ می‌نماید پس مطرود است و هر چه زیر ذهن و ذائقه من شیرین می‌نماید پذیرفتنی و جذاب کردنی است برای خود و دیگران خطرناک می‌شوم. شما چقدر در زندگی می‌توانید از تلخ‌های شیرین و از شیرین‌های تلخ مثال بیآورید. هر کسی در انبیان خاطرات خود مثال‌های متعددی از این موارد داشته است. دارویی که تلخ است اما در واقع با بیمار، شیرینی می‌کند و شیرینی‌ای که در نهایت کام‌ها را تلخ می‌کند.

برای شما اتفاق نیفتاده است؟ گاهی کودک من از آن اتفاق مرا صدا می‌زند و می‌گوید: بابا! بابا! خودم کمی تعلل می‌کنم چون صدایش را دوست دارم، می‌خواهم ببینم در هر بار صدازدن چه اتفاقی در لحن او روی می‌دهد. البته که سرانجام جواب می‌دهم اما آنقدر این صدازدن را دوست دارم که گاهی کمی تعلل را پیش می‌کنم، بنابراین وقتی ما از رخدادی تعبیر به رانده شدن می‌کنیم اول از همه باید متوجه این امر باشیم که چه کسی این خوانش را انجام می‌دهد؟

لیبک در یارب تو درج است

مولانا در حکایتی از «فیه مافیة» به زیبایی موضوع خوانده شدن و ناندن و ضرورت توقف نکردن در ظاهر را پیش می‌کشد: «حکایت او رانده که عیسی علیه السلام در صحرائی می‌گردید باران عظیم فرو گرفت. صدرا ایوب را بستند و او را در چاه گرفتند که از خانه سیه گوش بیرون رو که بچکان او به سبب تو نمی‌آیند، تا ذکر که: یا ربِّ لاینِ آوی مَوی و لَیْسَ لاینِ مُزیم مَوی گفت و فرزند سیه گوش را پناه است و جای است و فرزند مریم را نه پناه است و نه جای و نه خانه است و نه مقامت.

خوانندگار فرمود اگر فرزند سیه‌گوش را خانه است اما چنین معشوقی او را از خانه نمی‌راند، تا چنین راننده هست اگر ترا خانه نباشد چه باک که لطف چنین راننده و لطف چنین خورش را مجامع نمی‌کند و در خصوص شدی که ترا می‌راند ۱۰۰ هزار هزار آسمان و زمین و دنیا و آخرت و عرش و کرسی می‌ارزد و افزونست در گذشته است، فرمود که آنچه امیر آمد و ما زود روی نمودیم- نمی‌باید که خاطرش درباره موضوع رانده شدن و خواندن هم چنین موضوعی صدق می‌کند. آیا وقتی رانده می‌شوی؟ ظاهر داستان این طور است اما با خوانش چه کسی؟ موضوع کلیدی و مهم این است که چه کسی این لوح را می‌خواند؟ اگر نفس یا آن ذهن دور افزاده در نور آگاهی، این لوح را می‌خواند بله! از باز نشدن در، معنای رانده شدن و دوست زدن مرا بشنود. مثل وقتی که کسی مارا صدا می‌زند مثلاً می‌گوید حسین! و این قدر این حسین را قشنگ ادا می‌کند که ما دوست داریم دوباره نام‌مان را از زبان بار بشنویم.

د

اگر من صد بار به خداوند شک می‌کنم خوب است کمی ادب به خرج بدهم و یک بار هم به این فکر کنم که نکند اصلا من دارم صورت مسئله را اشتباه می‌بینم، یعنی در باز است اما من تصور می‌کنم در بسته است بنابراین اصلاً شاید من گمان می‌کنم در بسته است